



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴

تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟!
تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر ازین دریا؟!

تو دیدی هیچ نقشی را که از نقاش بگریزد؟!
تو دیدی هیچ وامق را که عذرا خواهد از عذرا؟!

بود عاشق فراق اندر چو اسمی خالی از معنی
ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما

تویی دریا منم ماهی، چنان دارم که می‌خواهی
بکن رحمت بکن شاه‌ی که از تو مانده‌ام تنها

ایا شاهنشاه قاهر^(۱) چه قحط رحمتست آخر؟!
دمی که تو نه‌ای حاضر گرفت آتش چنین بالا

اگر آتش تو را ببند چنان در گوشه بنشیند
کز آتش هر که گل چپند دهد آتش گل رعنا

عذابست این جهان بی‌تو مبادا یک زمان بی‌تو
به جان تو که جان بی‌تو شکنجه‌ست و بلا بر ما

خیالت همچو سلطانی شد اندر دل خرامانی
چنانک آید سلیمانی درون مسجد اقصی

هزاران مشعله برشد همه مسجد منور شد
بهشت و حوض کوثر شد پر از رضوان پر از حورا

تعالی الله تعالی الله درون چرخ چندین مه
پر از حورست این خرگه نهان از دیده اعمی^(۲)

زهی دلشاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق
به کوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا^(۴)!؟

زهی عنقای ربانی^(۵) شهنشہ شمس تبریزی
که او شمسیست نی شرقی و نی غربی و نی در جا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای
زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷

اسم خواندی رو مسمی^(۶) را بجو
مه به بالا دان نه اندر آب جو

گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاک کن خود را ز خود هین یکسری

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو
در ریاضت آینه بی زنگ شو

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا ببینی ذات پاک صاف خود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۱

سیر جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بی‌چون نهان در شکل چون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۵۹

هر که را جست او به رحمت و ارهید از جست و جو
هر که را گفت: « آن مایی » و ارهید از ما و من

آن لبی کانگشت خود لیسید روزی زان عسل
وصف آن لب را چه گویم؟! کان نگنجد در دهن

هر که صحرایی بود ایمن بود از زلزله
هر که دریایی بود کی غم خورد از جامه کن؟!

کی سلیمان را زیان شد گر شد او ماهی فروش؟!
اهرمن گر ملک بستد اهرمن بد، اهرمن

گر بشد انگشتی انگشت او انگشتریست
پرده بود انگشتی کای چشم بد بر وی مزن

چشم بد خود را خورد، خود ماه ما زان فارغست
شمع کی بدنام شد گر نور او بستد لکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۷۹

گر درین مُلکت^(۶) بری باشی ز ریو^(۷)
خاتم^(۸) از دست تو نستاند سه دیو

بعد از آن عالم بگیرد اسم تو
دو جهان محکوم تو چون جسم تو

ور ز دستت دیو خاتم را پُبرد
پادشاهی فوت شد بختت پُمرد

بعد از آن یا حَسْرَتَا شد یا عِبَاد
بر شما محتوم تا یَوْمُ التَّنَاد*

ور تو ریو خویشتن را منکری
از ترازو و آینه کی جان بری؟

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتًا عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ.

ترجمه فارسی

تا کسی نگوید: «دریغا بر آن سستی که نسبت به خدا کردم؛ و از مسخره کنندگان بودم.»

ترجمه انگلیسی

"Lest the soul should (then) say: 'Ah! Woe is me!- In that I neglected (my duty) towards Allah, and was but among those who mocked!'-"

* اشاره به آیه ۳۲ از سوره غافر

« وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ »

ترجمه فارسی

« ای قوم، من درباره شما از روزی که بهشتیان، همگان خود را و دوزخیان، همتایان خود را ندا دهند می ترسم »

ترجمه انگلیسی

"And O my people! I fear for you a Day when there will be Mutual calling (and wailing),-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶۳

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشبیه کردن او به کارهای سلیمان علیه السلام و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و دیو خویش را سلیمان بن داود نام کردن

ورچه عقلت هست با عقل دگر
یار باش و مشورت کن ای پدر

با دو عقل از بس بلاها وارهی
پای خود بر اوج گردونها نهی

دیو گر خود را سلیمان نام کرد
مُلک بُرد و مملکت را رام کرد

صورت کار سلیمان دیده بود
صورت اندر^(۹) سِرِّ دیوی می‌نمود

خلق گفتند: این سلیمان بی‌صفاست
از سلیمان تا سلیمان فرق هاست

او چو بیداری ست این همچون وَسَن^(۱۰)
همچنانکه آن حَسَن با این حَسَن

دیو می‌گفتی که حق بر شکل من
صورتی کرده ست خوش بر اهرمن

دیو را حق صورت من داده است
تا نیندازد شما را او به شست^(۱۱)

گر پدید آید به دعوی زینهار
صورت او را مدارید اعتبار

دیوشان از مکر این می‌گفت لیک
می‌نمود این عکس در دل های نیک

نیست بازی با مُمِیز^(۱۲) خاصه او
که بود تمییز و عقلش غیب‌گو

هیچ سحر و هیچ تلبیس^(۱۳) و دَعَل^(۱۴)
می‌نبنند پرده بر اهل دُول

پس همی گفتند با خود در جواب
بازگونه^(۱۵) می‌روی ای کز خطاب

بازگونه رفت خواهی همچنین
سوی دوزخ اَسْفَل^(۱۶) اندر سافلین

او اگر معزول^(۱۷) گشته ست و فقیر
هست در پیشانیش بدر مُنیر

تو اگر انگشتی را برده‌ای
دوزخی چون زَمهریر^(۱۸) افسرده‌ای

ما به بُوْش^(۱۹) و عارض^(۲۰) و طاق و طُرُنِب^(۲۱)
سر کجا که خود همی نَنهیم سُنِب^(۲۲)

ور به غفلت ما نهیم او را جبین
پنجه یی مانع برآید از زمین

که مَنه آن سَر مر این سَرزیر^(۲۳) را
هین مکن سجده مر این ادبار^(۲۴) را

کردمی من شرح این بس جان‌فزا
گر نبودی غیرت و رشک خدا

هم قناعت کن تو بپذیر این قَدَر
تا بگویم شرح این وقتی دگر

نام خود کرده سلیمان نبی
روی پوشی می‌کند بر هر صَبی^(۲۵)

در گذر از صورت و از نام خیز
از لقب وز نام در معنی گریز

پس پیرس از حد او وز فعل او
در میان حد و فعل او را بجو

(۱) قاهر: چیره، غالب

(۲) اُصْمی: کور

(۳) عناق: سپهرغ

(۴) ربانی: خدایی، الهی

(۵) مسمی: هر چیز که نام بدان دلالت میکند، نامیده شده

(۶) مُلکت: پادشاهی، سلطنت

(۷) ریو: مکر، حيله

(۸) خاتم: انگشتر، نگین انگشتر

- (۹) صورت اندر: در صورت، در ظاهر
(۱۰) وین: خواب سنگین
(۱۱) شست: قلاب ماهیگیری
(۱۲) مُمیز: تمیز دهنده
(۱۳) تلپیس: نیرنگ سازی
(۱۴) دُغل: تباهی، نیرنگ
(۱۵) بازگونه: معکوس، وارونه
(۱۶) اَسفل: پست ترین
(۱۷) معزول: عزل شده
(۱۸) زَمهریر: سرمای سخت
(۱۹) بُوُش: کُر و فَر، خودنمایی
(۲۰) عارض: صورت، ظاهر
(۲۱) طاق و طُرُوب: کُر و فَر، جلال و شکوه ظاهری
(۲۲) سُنِب: سُم
(۲۳) سرزیر: پست، فرومایه
(۲۴) ادبار: بدبختی
(۲۵) صَبی: کودک